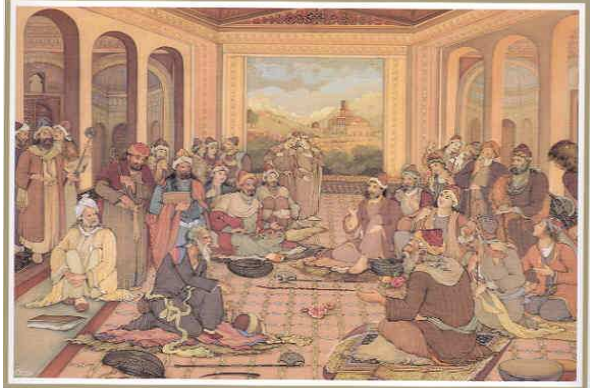


گفتنی ها و ضرب المثل ها در مسير زمان تهيه ، تنظيم و ويرايش (خجسته - زميرواسكاري) قسمت هفتم



سد سكندر



هرگاه بخواهند کسی را به مقاومت در مقابل دشمن یا حوادث تشویق و تشجیع کنند از ضرب المثل بالا استفاده کرده یا به اصطلاح دیگر میگویند: مانند سد سکندر پایداری کن. باید دید این سکندر کیست و کدام سد را بنا کرده که به صورت ضرب المثل درآمده است.

در تعریف و توصیف منشأ تاریخی آب حیات در همین کتاب گفته شد که اسکندر مقدونی به روایت افسانه پردازان از ظلمات و کنار چشمه آب حیات بدون اخذ نتیجه به روشنایی رسید و جانب باختر را در پیش گرفت. در این قسمت افسانه نویسان خیال پرداز معتقدند که اسکندر ذوالقرنین در بازگشت از ظلمات به شهری سبز و آراسته رسید که در پای کوهی بلند واقع شده بود. بزرگان شهر به خدمت شتافتند و از خراب کاری قومی به نام یاجوج و ماجوج شکوه و زاری کردند.

و برای توضیح بیشتر گفتند که این جانوران اندامی پر موی و دندانی چون دندان گراز دارند. گوشه‌هایشان به قدری پهن است که در موقع استراحت یکی از بستر و دیگری را روپوش میکنند! در فصل بهار گروه گروه از کوهسار فرود می آیند و خواب و آسایش را بر ما تباه می سازند.

اسکندر چون شرح ماجرا شنید بی نهایت متأثر گردید و با گروهی از دانشمندان که در التزام بودند به گذرگاه یاجوج و ماجوج شتافت و محل تنگه بین دو کوه را که معبر اقوام وحشی بود از نزدیک واری کرد. آنگاه فرمان داد دو دیوار از دو پهلوی کوه به ارتفاع پنجد ارش و پهنای یک صد ارش بنا کردند، سپس سنگ و کچ و آهن و مس و روی و گوگرد و نفت و قیر را بوسیله حرارت آتش با یکدیگر درآمیختند و میان دو دیوار را با این ماده مخلوط و ممزوج به کلی پر کردند و بدین وسیله سکنه جنوبی سد از تعرض و آسیب قوم یاجوج و ماجوج برای همیشه مصون ماندند. این بود داستان سد سکندر که بصورت ضرب المثل درآمده و در میان کلیه طبقات مردم مصطلح می باشد.

اما همانطوری که در پایان نوشته آب حیات شرح داده شد باید دانست که این داستان هم مخلوق دماغ خیال پرور افسانه نویسانی است که اسکندر را به غلط ذوالقرنین پنداشته، هر چه راجع به ذوالقرنین و یاجوج و ماجوج در قرآن کریم سوره کهف خوانده و ترجمه کرده اند از او دانسته همه را به او نسبت داده اند. در صورتی که اسکندر مقدونی در تمام مدت عمر کوتاهش سدی که شهرت پیدا کند بنا نکرد و با ملل مغلوبه هم به شهادت تاریخ مهربان و دادگر نبوده است.

اسکندر کشور ما حمله برد و تا پنجاب هند پیش راند. موقعی که از پنجاب باز میگشت اجل مهلتش نداد و در شهر بل درگذشت. چون در نوشته آب حیات ثابت شد که کوروش همان ذوالقرنین موصوف است، دیگر جای شک و تردید

باقی نمی ماند که بنیانگذار این سد عظیم که در تنگه داریال واقع در کوههای قفقاز بنا شده جز کوروش بزرگ کسی دیگر نمی تواند باشد، زیرا در قرآن کریم برای بنای این سد دو صفت متمایز ذکر شد: یکی آنکه سد را بین دو دیوار طبیعی بلند بر پای داشته اند: "تا جایی رسید که بین دو دیوار عظیم بود و در آنجا قومی یافت که زبان نمی فهمیدند".

دیگر آنکه جزء مصالح آن بیش از حد و اندازه آهن به کار رفته است: "آنقدر تخته های آهن بیایید که با آن بتوان دو کوه را به هم برآورد."

همین دو صفت ما را به مقصود رهبری می کند که فقط سلسله جبال قفقاز دارای این مشخصات می باشد و هم اکنون نیز بقایای دیوار آهنی در این نواحی هست که مسلماً باید همان سد کوروش باشد. (به کتاب سرزمین جاوید) اجمال قضیه آنکه کوروش در حمله سوم که به منظور اصلاح اوضاع حدود ماد در شمال غرب خراسان صورت گرفته به دامن جنوبی سلسله جبال قفقاز و نزدیک رودی رسید که هنوز هم به نام رود کر یا رود کوروش موسوم است. شک نیست در این حمله با اقوام کوهستانی این منطقه روبرو شده است که احتمال دارد همان قومی باشند که مورخین یونانی به نام کوشی خوانده و داریوش نیز در کتیبه خود به کوشیاه از آنان نام می برد. همینها هستند که به کوروش از قوم یاجوج و ماجوج که یونانیان در آن زمان آنان را به نام سیت نامیده اند، شکایت برده اند و چون تمدنی نداشتند در قرآن به "زبان نمی فهمیدند" توصیف شده اند.

اگر به نقشه جغرافیایی قفقاز نگاه کنیم، ملاحظه می شود که در مشرق قفقاز، دریای خزر راه عبور به شمال را سد میکند. در مغرب دریای سیاه مانع از عبور به طرف شمال است. در وسط نیز سلسله کوههای قفقاز مانند یک دیوار طبیعی راه بین جنوب و شمال را قطع می کند.

فقط یک راه در تنگه میان این سلسله جبال وجود دارد که امروزه به نام تنگه داریال میخوانند و در ناحیه ولادیقفقاز و تفلیس واقع شده است. قبایل شمال برای هجوم به نواحی جنوب هیچ راهی جز تنگه مزبور نداشتند و از همین تنگه هجوم برده و به قتل و غارت میپرداختند.

کوروش در این تنگه سدی آهنین بنا کرد و بدین وسیله جلوی مهاجمین را گرفت. چنانچه به تاریخ مراجعه کنیم، میبینیم که پس از کوروش دیگر صحبتی از هجوم و دستبرد از طریق تنگه مزبور شنیده نمی شود و در واقع کوروش بدین وسیله دروازه آسیای غربی و نواحی شمال را قفل نمود.

اتفاقاً در کتب ارامنه که بیشتر مورد اعتناست این سد را از زمان قدیم بهاک کورایی، یعنی: در بند کوروش و بعضیها کابان کورایی، یعنی: گذرگاه کوروش خوانده اند.

چه کور قسمتی از نام کوروش است، بنابراین به اجماع کلیه محققانی که اخیراً به تحقیق پرداخته اند کاملاً مسلم گردید که بنیانگذار سد یاجوج و ماجوج که به غلط "سد سکندر" می خوانند، کوروش بزرگ سرسلسله دودمان هخامنشی بوده است نه اسکندر مقدونی. (چنانچه راجع به ذوالقرنین و سد سکندر اطلاعات بیشتر و جامعتر مورد حاجت باشد به لغتنامه دهخدا، بخصوص کتاب کوروش کبیر تألیف دانشمند و سیاستمدار نامدار هندوستان مولانا ابوالکلام آزاد ترجمه دکتر محمد ابراهیم باستانی پاریزی مراجعه شود)

«... ایش توویگو پادشاه آریایی قبل از اینکه به دست کوروش شکست بخورد و سلطنت را از دست بدهد یک خدمت بزرگ کرد و آن ساختن سد دربند بود برای جلوگیری از قوم مهاجم هپتالها. ساختن سد مزبور را به کوروش نسبت میدهند و بعضی هم میگویند که آن سد را داریوش ساخت؛ ولی تردید وجود ندارد که ایش توویگو یا آستیاک ساختن سد مزبور را شروع نمود و شاید خود او موفق به اتمام آن نشد و بعد از وی کوروش آن را به اتمام رسانید و ساختن سد دربند کاری نبوده که در ظرف یک یا دو سال به اتمام برسد.

با همه بله، با من هم بله؟



ضرب المثل بالا ناظر بر توقع و انتظار است. دوستان و بستگان به ویژه افرادی که خدمتی انجام داده منشأ اثری واقع شده باشند، همواره متوقع هستند که طرف مقابل به احترام دوستی و قرابت و یا به پاس خدمت، خواستشان را بدون چون و چرا اجرا نماید. و به معاذیر و موازین جاریه متعذر نگردد و گرنه به خود حق میدهند از باب رنجش و گلایه به ضرب المثل بالا استناد جویند.

عبارت بالا که در میان تمام طبقات مردم بر سر زبانهاست، به قدری ساده و معمولی به نظر میرسید که شاید هرگز گمان نمی رفت ریشه تاریخی و مستندی داشته باشد. ولی پس از تحقیق و بررسی، ریشه مستند آن به شرح زیر معلوم گردیده است:

مولیر هنرمند و نمایشنامه نویس معروف فرانسه، نمایشنامه ای دارد به نام "پیر پاتلن" تئاتر کمیک پاتلن به عنوان شاهکاری از قرون وسطی به یادگار مانده که نگارنده اصلی آن ناشناس و در حدود سال 1740 میلادی نگاشته شده است. موضوع نمایشنامه مزبور به این شرح و مضمون بوده است که:

یک نفر تاجر پارچه فروش به نام گیوم، تعداد یک صد و بیست رأس گوسفند خریداری کرد و آن را به چوپانی به نام آنیویله داد تا برایش نگاهداری و تکثیر نماید. چون چندی گذشت تاجر متوجه شد که نه تنها گوسفندانش زیاد نمیشوند، بلکه همه ماهه تقلیل پیدا می کنند. علت را جویا شد، چوپان جواب داد: "من گناهی ندارم، گوسفندان بیمار می شوند و می میرند". تاجر قانع نشد و شبی در آغل گوسفندان پنهان گردید، تا به جریان قضیه واقف شود. چون پاسی از نیمه شب گذشت، متوجه گردید که چوپان داخل آغل شده، گوسفند پرواری را جدا کرد و سرش را بریده، و به یکنفر قصاب که همراه آورده بود فی المجلس فروخت. تاجر از آغل خارج شد و چوپان را کتک مفصلی زده، تهدید کرد که قریباً وی را تحت تعقیب قانونی قرار داده، به جرم خیانت در امانت به زندان خواهد انداخت. چوپان از ترس مجازات و زندان راه پاریس را در پیش گرفت و به وکیل حقه باز زبردستی به نام "آوکاپاتلن" مراجعه و تقاضا کرد که از وی در دادگاه دفاع نماید. وکیل گفت:

"قطعاً پول کافی برای حق الوکاله داری؟" چوپان گفت: "هر مبلغ که لازم باشد می پردازم".

وکیل گفت: "قبول می کنم، ولی اگر می خواهی از این مخلصه نجات پیدا کنی از هم اکنون باید سرت را محکم ببندی و همه جا چنین وانمود کنی که گیوم تاجر چنان بر سر تو ضربه زده که قوه ناطقه را از دست دادی و زیانت بند آمده است! از این به بعد وظیفه تو این است که در خانه و کوچه و بازار و همچنین در مقابل رییس دادگاه و هر کسی که از تو سؤال یا بازجویی کند، فقط صدای گوسفند دریاوری و در جواب سؤال کننده فقط بگویی بع! بع!" چوپان دستور وکیل را به گوش جان پذیرفت و قبل از آنکه تاجر اقدام به شکایت نماید از او شکایت به دادگاه برد و جلسه دادگاه پس از انجام تشریفات مقدماتی در موعد مقرر با حضور مدعی و مدعی علیه و وکیل شاکي تشکیل گردید. در جلسه دادگاه چون وکیل چوپان متوجه شد که تاجر مورد بحث همان کسی است که خودش نیز مقداری پارچه از وی گرفته و قیمتش را نپرداخته بود، لذا سرش را پایین انداخت و دستمالی به دست گرفته، تظاهر به دندان درد کرد.

ولی تاجر او را شناخت و به رییس دادگاه گفت: «این شخص که وکالت چوپان را قبول کرده، خودش به من بدهکار است و به زور چرب زبانی و چاپلوسی یک قواره ماهوت برای همسرش "گیومت" از من گرفته. هر دفعه که مراجعه می کردم، گیومت با نهایت تعجب اظهار بی اطلاعی می کرد و میگفت که شوهرش پاتلن سخت بیمار است و پاتلن هم از درون خانه به تمام زبانها آنچنان هذیان میگفت که من از ترس و وحشت فرار می کردم. این وکیل حقه باز به جای دفاع از موکل؛ خوبست دین و بدهی خود را ادا نماید.»

رییس دادگاه زنگ زد و گفت: «فعلاً موضوع طلب شما مطرح نیست، هر وقت شکایت کردید به موضوع رسیدگی خواهد شد.» آنگاه چوپان را برای ادای توضیحات به جلوی میز دادگاه احضار نمود. چوپان در حالی که سرش را بسته بود عصازنان پیش رفت و هر چه رییس دادگاه سؤال میکرد، فقط جواب میداد: "بع!". وکیل از فرصت استفاده کرد و گفت: «آقای رییس دادگاه، ملاحظه میفرمایید که موکل بیچاره من در مقابل ضربات این تاجر بی رحم بی انصاف، چنان مشاعرش را از دست داده که قادر به تکلم نیست و صدای گوسفند می کند!» گیوم تاجر اجازه صحبت خواست و جریان قضیه را کما هو حقه بیان داشته، چوپان را به حقه بازی و کلاهبرداری متهم نمود. ولی چون "بع بع" کردن چوپان و زیرکی و زبردستی وکیل مدافع تماشاچیان جلسه و حتی اعضای دادگاه را تحت تأثیر قرار داده بود، لذا رأی به حقانیت چوپان و محکومیت تاجر صادر کردند. چوپان با خیال راحت از محکمه خارج شده، راه خانه را در پیش گرفت. پاتلن وکیل زبردست که مقصود را حاصل دید به دنبال چوپان روان گردید و گفت: «خوب، دوست عزیز، دیدی با این حقه و تدبیر چگونه حاکم شدی و تاجر با لب و لوجه آویزان از محکمه خارج شد؟»

چوپان جواب داد: "بع!". وکیل گفت: «جای "بع بع" کردن تمام شد. فعلاً مانعی ندارد که مثل آدم حرف بزنی.» چوپان مجدداً سرش را به طرف وکیل برگردانید و گفت: "بع!". وکیل گفت: «اینجا دیگر جلسه دادگاه نیست، حالا میخواهیم راجع به حق الوکاله صحبت کنیم. صدای گوسفند را کنار بگذار و حرف بزن.» چوپان باز هم حرف وکیل را نشنیده گرفته، پوزخندی زد و گفت: "بع بع!". طاق وکیل طاق شد و با نهایت بی صبری گفت: «دیگر چرا بع بع می کنی؟ دادگاه تمام شد. حکم محکمه را هم گرفتی. بگو ببینم چه مبلغ برای حق الوکاله من در نظر گرفته ای؟» چوپان مرتباً بع بع می گفت و به جانب منزل میرفت. وکیل چون دانست که کلاه سرش رفته و چوپان با توسل به این حربه و حیلہ حتی یک فرانک هم به عنوان حق الوکاله نخواهد پرداخت، از آنجایی که خود کرده را تدبیر نیست و چاره ای جز سکوت و خاموشی نداشت، با نهایت عصبانیت گفت: «با همه بع، با من هم بع!» این عبارت رفته رفته به صورت ضرب المثل درآمد و در کشور ایران تغییر شکل داده به جای عبارت مزبور «با همه بله، با من هم بله» می گویند.

اما عده ای از معاصرین ضرب المثل بالا را از واقعه جالبی می دانند که بین پدر و پسری که عنوان و شاخصیت پدر بالاتر و والاتر بود به شرح زیر رخ داده است:

یکی از رجال سرشناس به فرزند ارشدش که برای اولین بار معاونت یکی از وزارتخانه ها را بر عهده گرفته بود از باب موعظه و نصیحت گفت: «فرزندم، مردمداری در این کشور بسیار مشکل است، زیرا توقعات مردم حد و حصری ندارد و غالباً با مقررات و قوانین موضوعه تطبیق نمی کند. مرد سیاسی و اجتماعی برای آنکه جانب حزم و احتیاط را از دست ندهد، لازم است با مردم به صورت کجدار و مریز رفتار کند تا هم خلافتی از وی سر نزد و هم کسی را نرجانده باشد. به تو فرزند عزیزم نصیحت می کنم که در مقابل تقاضاها و خواهشهای مردم هرگز جواب منفی ندهی. هر چه می گویند، کاملاً گوش کن و در پاسخ هر جمله با نهایت خوشرویی بگو: "بله، بله"، زیرا مردم از شنیدن جواب مثبت آنقدر خوششان می آید که هر اندازه به دفع الوقت بگذرانی تأخیر در انجام مقصود خویش را در مقابل آن بله ناچیز می شمارند.»

فرزند مورد بحث پند پدر را به کار بست و در نتیجه قسمت مهمی از مشکلات و توقعات روزمره را با گفتن کلمه "بله" مرتفع می کرد. قضا را روزی پدر، یعنی همان ناصح خیرخواه، راجع به مطلب مهمی به فرزندش تلفون کرد و انجام کاری را جداً خواستار شد. فرزند بیانات پدر بزرگوارش را کاملاً گوش می کرد و در پاسخ هر جمله با کمال ادب و تواضع می گفت: "بله، بله قربان!" پدر هر قدر اصرار کرد تا جواب صریحی بشنود، پسر کماکان جواب می داد: "بله قربان. کاملاً متوجه شدم چه میفرمایید. بله، بله!" بلاخره پدر به تنگ شد و در نهایت عصبانیت فریاد زد: «پسر، این دستورالعمل را من به تو یاد دادم. حالا با همه بله. با من هم بله؟!»

ویا اینکه میگویند : پیش پنج هم پنج پیش صاحب پنج هم پنج !.